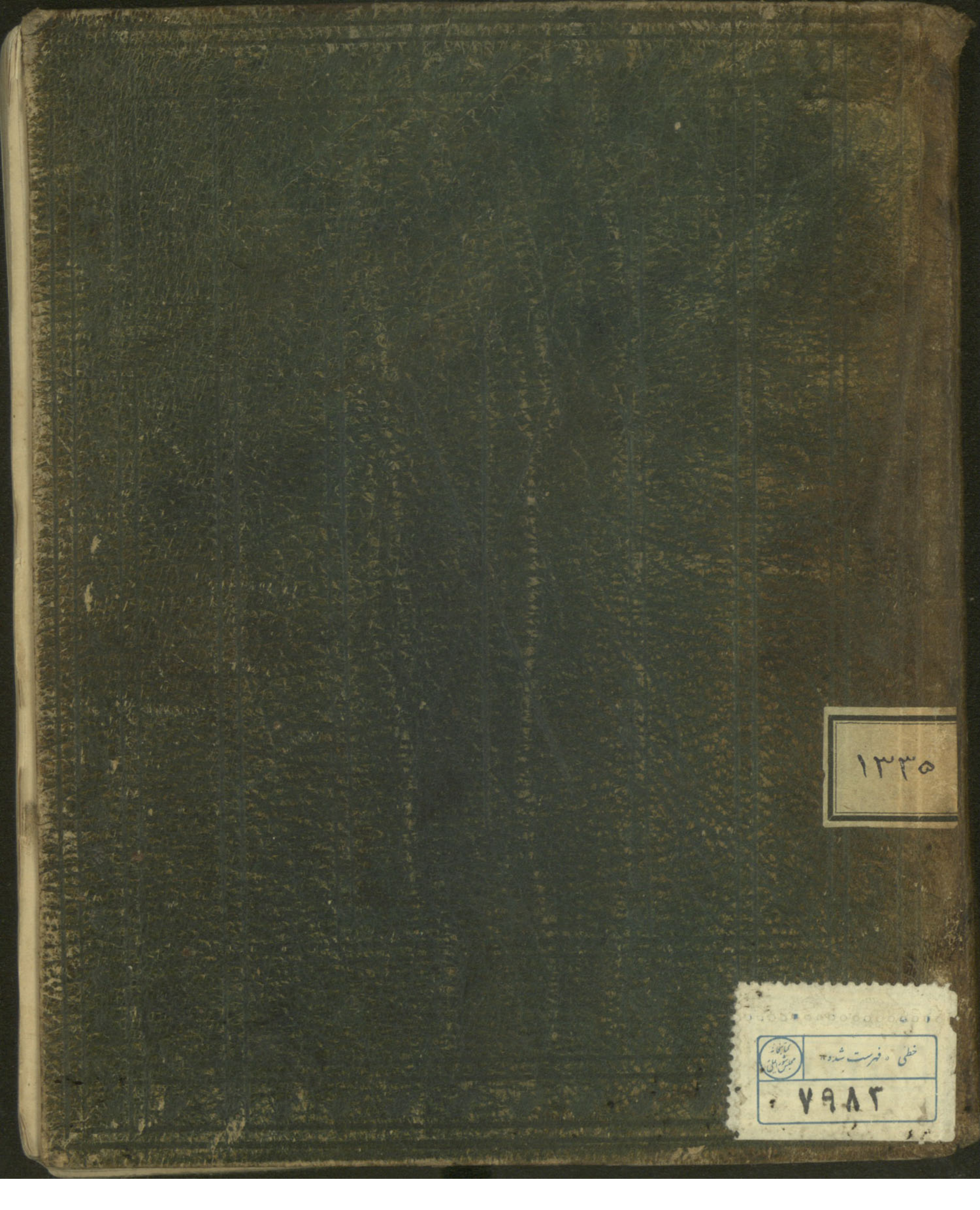

۱۳۳۵
خطی ۰ فهرست شده ۳
۷۹۸۳



شکرستان
تالیف
محمد حکیم
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
شکرستان
بازدید شد
۱۳۸۲
داخل کتابخانه مجدالدین شد
۷۹۸۳

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس خداوندی را جلّت قدرته که دهان جان و کف شکر
شکر خود شیرین کرد و قدرت ستایش و آفرین بخشید حکیمی که جود
وجودش که شکرستان حکمتش کرسی نعمت بخشش است و
قسمت بی‌غلطش شکر نعمتش موجب نعمت دیگر است و در نعمت حکمی مقرر

در ریزه خوار خوان نوال رحمتش وابستگی | و در ساحت ساعات نعمت ساعات رسالت
فی دولت بساط جمله شطرنج و مرحمت | فرزین حکمت حکمی جمله شاهان است

دانشمندی که شکر بالغ و بلاغت داد که | ان من البیان لسحرا
و حکمت ناطقه اش شکر ریز عطا فرمود که | ادع الی سبیل ربک
بالحکمة والموعظة الحسنة | خزانه فکر را مفتاح گنجینه کرم نموده که

و لله کنوز تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء | در رهگذر

عالم امکان خلقت انسان را به زیور وجود مشرّف نموده بعرصه شهود مبتهج
ساخت که انّا خلقنا الانسان فی احسن تقویم جوهر جان و گوهر
خرد را پیرایه این سرمایه فطرت نموده و لذّت ذائقه وحدت
تسبیح از کافّه ممکنات با ذکر شکر بجای عرش و اکم را نیز در دیده
هر ذره‌ای از جان معلوم نهاده که | و ان من شیء الّا یسبّح بحمده
بهترین منتی که ملکوت بی‌ظلمت بر جان عالم امکان نهاد نعمت
وجود فیاض صدر اوان قوت بحر مواج کرامت رسیده
تشریف طه و یٰسین است | و لقد کرّمنا بنی آدم
و الطف | روزنه که پرتو حسن عنصری مرحله اوج معراج در نوردد

سراپای که صیت فصاحتش کوس زد ذرات عالم که اگر زد
قدر رفعتش درجات کرده اند اثر و خورشید جهانگیرش پیش از خم
نسبت قطره آب است نزد بحر محیط و دشت خاکی پیش ارض
بسیط و ملک پیکر که پرتو نورش جامع حکم را رافع ظلم های
امم رحمت عامه کلمه تامه آموزنده حقایق تربیت کننده خلایق
خواجه عالم پیغمبر خاتم علیه السلام است و بزرگ ترنمی که در جهان کف
نزل فرموده عطیه ولایت و مرتبه امارت مر او صیای شاه اولیا
شافع روز جزا فارس دشت غزا علیه السلام است و اولاد
طاهرش که اشعه آفتاب ولایت سینه و فاتحان ارباب هدایت
هر دو آن درود و آفرین نثار روانان پاک دیگران تا جهان گی

معرّبان داور شفیعان محشر باد شکرستان در حسب از در آرد
شاه مولا و رحمت ارکان اکبر تا هزار مطالب با حکمت آمیخته
دارد نه چندی در جان نزل رکنه این بر آورده و دیباچه تألیف قرآن در عهد
همه حکم در زمان خجسته نهر العصر فاتح آن و در حشمت حوان خورشید
شهان ابو الفتح و النصر و الظفر السلطان بن السلطان ابن السلطان
ناصر الدین شاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه تعدّت لکل مائة الضعف
از کمال که با بتخانه انوار فرهنگ و دانش اما به زیرک و دانشمندان
زیرک رطب و یابس در هم رشته در این اوراق نشسته آمد
از آنجا که نشسته نیست که نحو از آن نرود از فکرت ضرادان
ننمو دل با نفیس قطع نشست دارم که روی از نجح و بارنا

۵

حکایت پنجم

آن درهم گشته را طلب آغاز کنم تا آن در گشته که در این سو خورده است

و هر فطرت را فکرت و از شیرین عبارات آن به هم محض به صورت حرف

قناعت نماید هر سقیم که بمانده بقیه عمر در گذرد و لباس صحت و عافیت

در آن نوشته در حسن سیر ملوک و پاس حقوق ... حکایت

۸ حکایت هشتم

چون یعقوب لیث بر سریر ملک متمکن گشت با رافع ابن هرثمه طریقه ...

سلوک داشت و خوب سلوک نمود که گفته اند الادراک من الملوک ...

در تقرب سلطان ... که حکما گفته اند زائر السلطان کزائر

اللیث در حضرت سلطان ... است ...

... با ... دست ... نمود ...

خویش ... گشت ... اوست ... کرده ...

دو

۶

حکایت ششم

ملک ناصر الدین ... صعود داشت ... مبارک

مسعود ... که به ... که مرجع این

حضرت بود ... معهودت اجازت ... اگر

علت ... در یافته و دست ... گریبان ... شده بود

و ماجره ... الکاس ... حاجت ... در ... جلیس

به بارگاه ... گشت چون ... به ... خسته ...

جهت آن ... واقعه ... باز نمود ... که

... دیگر کس را این حضرت منصوب داشتن ... این همه زحمت

رسید ... گفت دریغ داشتم ... که ... اطفس

فرصت است و ... ...

۷

حکایت دوم

... در محنت که ...	حکایت

کسی که سالها ... نمود	با ... فرو رود
از آن شب ... در سال ماه	که امروز ... جاه
غذی که ... بود	... از ... برد

در سیر حمیده خسروان ... در شرح ... عدل و انصاف حکایت

حکایت دوم

در سیر ... است که چون ... بر سریر ... نشست کودکی ... ساله

بود و در آن خردی ... سلطنت ... قرار گرفت و در این

معنی گفته اند	... در ... ۵ ...
فی بعضها ... ۵	آورده اند که ... سلاطین ...

در نهاد ... بود ... خود ... حکم ... از ...

دهیجار

۸

حکایت دوم

و همین ... خسروان ... در ... عدل ... انصاف ...

... بزرگان ... است	الملک یبقی بالکفر و لا یبقی بالظلم
چون ... که کرد ...	... شرف و رفعت ...
... صفت ... خود ...	امروز که ...

با آنهمه خصایل ... که در جبلت او ودیعت بود طبع ...

داشت ... به افراط ... که ... خشم ...

گشت ... آنکه ... مقتضیات ... فرمودی بیت

غضب چون ... سلطان برد	... که جان برد
...	... غضب ...
غضب ... خشم	... چون ... خشم

تا روزی از دانشمندان ملک که وزیران پیش بوده از آن
بهیمیت که در سرشتش بود و آن افراط خشم شکایت آغاز کرد
و استعلاج آن مرض کرد که از حکمای زمان ممتاز بوده و در تحیت
بادافرش انباز داشته گفت نعمت و سپاس دارم و آن عقده و گره
خود یکی نیز روزگاری درین معنی تعمق کرده و اندیشه‌ها کرده آورده
تا عاقبت رای مقرر گشت که در تاج مملکت لیز القفص تا نیه
چنین دانشمند حکیم بهت آورده در حضرت کهارزه چون موقع
اجرای سیاست در رسه انجمن گشته بخت در میان افکنده
و افراط که روی نافع نیز خود گفت برین چیز سه قرار دادیم و ما
منقلط شد که نمود که تا سه روز بر مقصری تا خبر زده تا آن التهاب

فرو نشیند در اقطار جهان منتشر شد و بشارتش تا هشتمین دوران و از آن
میان سه نفر دانشمند مجرب ممتحن داشته و به آن عهد منصوب نموده
برای گونه روزگاری بپایان رفت که اوصاف حمیده‌اش با کناف
عالم رسید و صیت انصافش با قطار جهان منتشر گشت که بازار حکمای
گرمش فرا داشت و آثاری بیکرانه است و در خبر است و بالعدل
قامت السموات والارض

بیت

شاها همه اوضاع جهان بر بادست	گر عقل تو را هست که بر باد مکن
خواهی که بحشر حق دهد داد تو	با خلق خدای جور و بیداد مکن

شرح مرتبت بیوفائی شاهان و دور فاقه شاه بازی

در آن سال که طنطنه شهرت خلقتش نور بساط در هر ناحیه عیاره
سپاه منصور لوای ظفر افراخته با شوکت که روی عرصه‌گاه زری آمده

حکایت سیم

اقامت در دار الخلافه ام بضرورت اتفاق
افتاده بود وقتی در بازار بهر که سیر زنا و سیرت گذری داشتم
پسری دیدم بدیع الکمال که چهره خشانش چون روضه آینه
شاداب بود و عارض درخشانش چون موسم جوانی با رنگ و آب
لکن نعمت فقر و کسالت که داشت آثار رنج و ملالت بر احوالش
تا روی یافته یاریش کردم و به حجره خویشش بردم آداب خدمت والدام
صحبتش در آموختم تا اندک اندک به رشد و بلوغ رسید و شعله حسنش فروغ
یافت شاهی شیرین گشت و دلبری با کمال روشن رای نیک سیرت
شوخ عیار دلپسند و دلدار عاشق عارف سنگدل سنگ سقف فشک

صفت الیوم و الکمال

معشوق و عارف

گفتش که دو چشم جادویش بار قوم	از غمزه زهر نما جرب آموخت

در کعبه لبش تیره روز اعشش	از چهره چراغ دلبری افروزد

روزگاری در ازرشته موفقت پیوسته داشتم و بپرز مرافقت بسته یکبار
همچنین بر از فرمان باقیه مراجیان که است جستجویش بهر در رقم
و از فی آثری نیافتم پس مشغف یکی از دوستان که انجمن بستان بود
دیدمش لنت مهمکشته و بار سر روشن آمده مست افتاده
و زمام از دست داده لقمه کمابیش در عشقش کرفتم و دنیا دوش
تا حجره خویشش بردم چون آگهی از دو بیت برش بی ره لطف فردن
از لرزه نموده عهدی تازه بست که زین پس بار عهد آن رشته و بابردم
با زاری نیامده و ازاری روا بازو وه نکند تا وه گف زمانی در ازدیم
همان رفت وقتی در بازارش دیدم باده خواه بشرابش رخم زد

عوانان بر اهلش فرو گرفته کشان کشان جا با چنان مصطبه
دالی برده خواستم تکدر کنم دزد آن تقیه‌اش بر آنم یکی از یاران
سلامت جوی که خوی دشمنه ان داشت دامنم بگرفت و دستم پیش
کشیده که در عاقبت خویش باز دید و از سخن بزرگان است که زند
هر کیسان دم از حق پیش نا [illegible] بادوانه بیست بنه در شاه
کرد بای و راحت که آیه جای راحت نانه فرصت یکی از بزرگان
که سعوقش در حقم داشت رفتم رحمت دادم جهت آورد اشارت
کمندصش فرمود همه را این زمره شنیدم القاس با خجسته و به باب خانه
بقاماران بر دو خسته رای وجه نقدی که بهر آورد بخانه همایه
دست بردی نقد خوان این خبر شنیدم از خوف بحر نشستم که داد

محبتش کرده داشتم و از باده نوشیش سرگران بودم با که مرا حکم سابقه
مروت بود شفاعتش کردم و از بند خلاصش کرده و دلالت نمودم
و چون مناظرش الحق نمودم که این علامت رویست تا ختم و در باد بصبحش
بچیدم اتفاقا روزی یکی از صاحبدلان این حکایت باز نمودم و سخن
آغاز کردم که یک ناهیش هر شب در مناجات خواهم و در دعای
درخرابات با هم گفت عجب تر آنکه هنوز است این بعض سوادر
نیست و این رای برآن که دشمنه ان کشته‌اند هر کرا اطلاعت مجد داد
غالب حضرت ممدوح نیست دروی چون بهشت با خود است
باری شوهر جهت کس با حجت خار دیگر که شاه نخواهند و از رک

شاه گر که بجهد و به عمر طاقت	تحمل را

تعشق میکرد و جفت	در عقب چو پا نهاد و به خواست برسید
که دل نشین باید که خوار جفت	تا هست چو غنچه هیچ در پیچ است
از دوست نیک دلی که چون غنچه بگفت	در تمام انصاف و عدالت

حکایت چهارم

بر زن زنی مظلومه پیش ملک شاه برد زمانه که بر فراز پیرایه رفت
دکنش بر طرف داد خواه ان نهاده عنانش از پیش رانده
پادشاهش بجولانه در پیش کرده و دلبرش آورد عنانش بگرفت
در بان شاه گفت که داد کار امروز این شفاعت کرده‌ام در فردا
صراط دست خواهم گرفت ملک فرمود اکنون داد امروز دادم هر
که به ملک بخت بگریست و داد شه باد بقول علیه السلام الظلم ظلمات یوم القیامة

شعر فرار از چه بجا آری ز حق نیش آورد	روا مدار که کس جز ظلم به سبب

هزار ملک قزلخان و دولت سلجوق	در آن بهر زدن از حیات آه شب

در نکوهش ربودن از نشاه ان که حفظ شرایط تربیت ننموده اند حکایت

حکایت پنجم

یکی از ملک زادگان نازنین که نه در از حریف همدم و رفیق محرم بودم
که شمع بزم بود و هم سرور رزم نگاه جانش با دل آهن بود به هنگام رزمش چون
ابر بهمن و در هنر شرط مناسب است و حکم مرافقت بر بسته خصالش بود زیور
رسانی داشته ام و محبتش بود در تقاضای لگذشته و هر قدر جمع تربیت
غرض سفیهانه نیز یک مسابقت در میان رخ نشینه و دیگران مناقب
آنکه گشته چون باد در جسر و آب در خاک دل مؤثر افتاد و بسیار گشتم که
من بی نصیب است حکم بگشت به مروت بشیر از نشر بنگر که خرد منه و عاشق
بود و دوستدار [illegible] طوق ارادتش هنوز در گردن پیرایه دارد

حکایت پنجم

چون مجبور شد در نباتات شاه جوانش ملکت ادب است و بر ابنا

بالطبع جواد و بادل و فاقه زدای غیر و زرین خلق و قوة ذهنش از همه بهرات

و در همه بهتر اوصافش ذوق هرگاه به جهان افتد خودش بر از زرای جهان

و این حقیر بارها در اوصاف کتابه اش گفته ام که مهابت جلالش گفتار

حکیمان بگرد کار گرمیان و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء، شاه

عالم در این مقال است که در آن سال قحط و بلای مغول که کار زندگی

پیش شد از خطه امارد بود و روز مردم سیاه تر از مردم چشم شاه از جنگ

کشش زمین توده خاکستر است و جوار اضمعت آن ز حکایت

سپهر کشش روزی است و پیر خسق	کمان آرد از آن قبه مینو افراز
زمین از جنگ کشت ایران را زد به نقشه	که بود جگر بار دهقن در ازدحام

حکایت پنجم

وقتی در آن حالت بحکم ضرورت از آن مملکت که نشست پسندیده ای را

رجا که نزلت و به در کنج افتاده و دل بر برگ داده کفش از شکست

جوعش روان در بن نیست و لذا از بن صرف نظر را از آن محضر

در چنان لیت خود فروشت و با کم نمت و به با آنکه لعلت قوة

وجه معیشت خود بر تحصیل میکرد در رخنه خواطرش تعطیل جائز

نداشت و چون آتش ما فقر از آن بیچاره افروخته و به عمر اش و قتا که

بقیه از خرقه سلف در دست داشت بفروخت و باش داد حالش

بحرمت فراقش نیز در بهتری شمره کرد شخص اورا مایه این همه اثر کردانه

که امروز بصیرتست با شکست تضادی باهمت ها نا لب لبان

در ازای این جشمش در عوض آن همت بیا و با دولت و جشن

حکایت ششم

قوله تعالی فاما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض بیت

نیک شعار کز که ابد جاودان ارمنیف	همچون تو مدتی تباه شده است
ز مردی چنین شده در کار مردی	هرکس که بس کرده جاودان ارمنیف است

در نهایت بیت نظر شده مدنی و دو ویرانست آنها حکایت

یکی از علماء مدنی سی تقرب جیدار مهتر بود و دوران حشمش از جان مستوفی

که در قیام به ظهور ار طلعه از قطار رسید و به فضایل اعمال مشهور امصار بکم آنکه

کاش ناکام خلق مقصود بود و بر اوش نامرادی بود مجهور روزش

در کوک ایام سرور بود و بر اوش در حفظه قنور اوامه کبریش دلایت میر

و آثاریه صورتش به مکارم اخلاق ها از بهتر او فرو بسوی خود در زبان

وقف بسوی خورشید از لعلش بهتا بقوت طامعه قسیم از خمن بپاکی

حکایت ششم (در حاشیه)

حکایت ششم

بقدرت بالعه زنم از خشن فهم کردن به هر در که حلقه مصیبت و بر

چون حلقه بر در اوحیش و کرد از خاک مرده بالخیش صحبای کریه عشرت

از هیبت مردی و مقبولی در حشمت موسی بیتی چون سوزان کردی شب

آدینه با جامه نو در گورستان کهنه اش و به بخنه ان مطناب جنازه برای

مرکشف برکی عزیزان شاه ثوب و دار قیه غم از او گفتم سبحان الله کس زنده

به پای کرده بر آن لذت بمخورد که آن حریص مال مرده بیت

بزرگ اسکم و اطلس بیکلی آنجوز	که مال مرده چنان بخورد که بخور دلا
وجوه حرام و حیوانات بمصارف اوقات	چنان خورد که حریفان شراب حلال

پس از هفته و مرض نیز ناتوان از خفته مرض های گرفتار شده از درد

درون نالید و در جاک زمین لعلطیه رو آه سرد کشیده برسکش

حکایت سیم — بیت

افسوس که جان از تن مهجور برفت	از کالبد اجساد مهجور برفت
آنکس که از او مرده نیاید بکور	دردا که بکور از سر کور برفت

گفتم مولانا باید جای خطیب گفتم گر اجازت رود شرط ارادت

بجای آرم و این بیت بخوانم و گفتم — بیت

یارب لگر این وطن هر نیا مانه	ار کنش کرده زره کان گذرش کن
در مرده نه ایا زجهنم بنعیم	زو کش فرمان و اگه‌ی دورش کن

منظورم آنست که مضمونش بفهمید همینم بشه گفتم چون مرگ عزیزان شاد

بودن هیچ از مرگ عزت یاد نمود — بیت

اگر بمرگ خلق شاد شوی	هم بمرگ خویشتن خلق چنین
آنچه بر خویشتن نپسندی	نیز در حق خلق آن مپسند

حکایت هفتم

در بیان ملامت جهل بازی عاشق — مرد سپاهی دیدم دشنه درشت داشت

و تفنگ در پشت سیف بیاب بنا نهاده کیسه‌اش تا دوش رخته

بسبب آن بنا گوش گذشته با صولت بیرون که کفش پرشکش

طفل لسبان است در تهم دستانش زر زر دستان ظریف همراه

مانده بود بی تقبت از دو ران راه کرده در سپاهیان اطعیه‌ای

گرفت و انعام لزریر بفرستم علیه بنفاد تا پرسش حالش کنم تابش

رقم و گفتم ها دل شر سی دیگر از دیگر که نفری چنین تر طاقت

داشت مادر بجنان جنس را از دست کفت خودش که

که کمان بر دوش ظطنه گرفت است همه ترس غرد افغان است یا

نفیر ترکان گفتم چون صدای شرنا تا نشد از طاقت سنان

دیگر چگونه آرش	سرهنگ سپاهی که گریزد و رستیز
در قدر و خوف منه نیزه و تیر	خصم مرد که بخصم شاه بنا بر پشت
خود دیرجوانش که زن را شه جنر	في الجبانة عار و في الاقدام مكرمة

والمرء بالجبن لا ينجو من القدر

در حالت ثبیت در طبقات بعضی جهان حکایت

حکایت هشتم

چون ابراهیم ابن مهدی بدار خلافت بر افراشت دیگر خلافت

گشت ماننده با سپاهی گران بر سر تاختت مجبورش ساخت

آورده‌اند که چون تاب مقاومت نداشت سلاح مخالف بخت

که خود منه ان کفته نه ملک سی چون بخت ساعد برو میار

بجنود بسیار تاچه کرده کار زیست بار گریز بار بند دست ستیز

معاویه این ابیات سیف گفته — ابیات شجاع احسان گفت — بیت

شجاع اذا ما امكنت فرصة فان لم تكن فرصة فجبان كبد

آنوقت در هم جان بلباس زنان ملبس گشته چون عبس کرد اگر شهر

بر کرده بم که مانس بست آدم رونی مرد سپاهیم در راه شناخت

اسب را گرفت و درون آدمت عجز کردم رحم نکرد جمع آوردم رج

نمود تا عاقبت بنا جا پرسش کرد اش برشت فردی کردم در گوشش

بجوی در لب چشم بهشت نه بگانه پنا بهیمه گشتم چون ناله در ز

دلش نه در مغز در دیده دلزیشه در مغز نهان شدم با آنکه

در سوء اتفاق مرد سپاهی بود آن خوی آن در جباله دید و خانه در قبال

مرد انه ام پوشیده و در خلاص گوشیده تا بیا بریش از آن وقت

جان لسبب دست بردم و با خود گفتم جاریه در فلان محکمت دارم

و باقی سالقه محبت حقوق نعمت بر دستش گرفت است براتب

ارادت محکم تا چون کنج کنجی مخفی شد بکاشانهٔ فقر در آمدم و او را بجود و سماحت
کرده بر قصهٔ پر غصه آگاه خود دست برهم زده و بانگ الف واه
داد و بای ز فغان بسم بر دل نهاد پس از ساعتی از راه مرحمت
گفت ای فلان چند سعی بریشان کشی بمنزل حکمای درمش انبار زبان درست

آنکه گفته اند	بیت	خوابش چون افزوده آیند ٥
دستانه پیش او میزند ٥	کز زبان کند اشارت	تیر ٥
همه در کار زنبور ریزند ٥	گفتم تا زبانه بخسته دلم بپشت	

مسئله و حرمت با محن رده انجمن حضورمش ران ملک پیشانه دیرقیم
میر ایسته بود عذر آن خلاف و حرمت را مضمون این بیت بیلت

حکم	بیت	لا ذنباً عظیماً فانت للعفو اهل	فان عفوت

فمن دان حریت فمال ٥ مهر قرابهم مرافق گشت پیغمبر مواثق آن
در بهاء کم تا مال کرد و بر خلاف تحکم حاضران لقبش اشارت کرده خلیفه
لعفو بشارت داد و چون اداب عنایت بازدهم و در رحمت فراز
یافتم شرح مشقت قصهٔ خویش باز گفتم سیاه و بسیار سعی در شکنجه سیاست
له خویش و آن خوان آدن سعی بانوی حرجوش حکما فرموده اند که در عالم
فانی شرونه از وقایع عالم باقیست و آنچه مکشوف الخطر است
مشهود بصارت از خود دراست و یا از نهر در بکه کشش پس امور

الدنیا مبانیه اعظم من معانیه ولکن فی امر الآخرة اعظم فی بیانه	بیت

٥ از خون قسیح فرف نیزار	٥ بهمتانه دلو دو دو میسانه کرد
تا نهنه خوش است هم عنبر جود	٥ تا منع هست هم سنانه کرد

حکایت نهم

در زینت تجرید فراش و درویشی منوال در این خصوص حکایت

یاد دارم که در ایام عمر و در ابتدای جوانی بکام هر که مسکن ملوکش
مقر باد متاهل شدم و آن امر خطیر مستقل گشتم از آنجا که سفره کاسه
هر از نان و آب وسیلهٔ معاش بود از خار ملال بر پای هر خراش نیاید در لقمه
جان سود دست هوای بر سته بیاوردی که این حاجات منودم و دو شکر
اخراجات پیوسته شوق صحبت یاران و آتش دل از محبت دو سته اران
از بهر جلب دو زبان دل بودم بکام فراغت بود و روز و شب در کار طلب
در جهت ماه و سال اشکی و دل الی گذشت نه در بی محنت نابرادی
تا آنکه اگر آنچه رنج خوردن افزوده گشته از دل کاستم دو دیگرش

از درد دل خواهم بگم آنکه حکما گفته اند	بیت	خوردن آنکه رنج و غش افزود شدن دل
ز رغبت دیگری زر مهر مثال		مهرش بود و مهر بر کرد کنید

خورشید عفاف باشد چرخ جلال	با آنکه ز غم بود ورا چهره چو زر
در مویه چو مهر کرد و در ناله چو نال	دیده چو آن دیکه خلقت بیرون را
مضمون عرب آینه کردار بود این بیت که گفتا شعر	عجوز تمنت ان تکون فتیة
وقد لحب الجنبان واحدودب الظهر	تدس الی العطار میرة بیتها
فهل یصلح العطار ما افسد الدهر	و جوان بالجمله آن محال

سابق التقدیر الحق منه بپایش در کار مصاحبت بحکم ضرورت
تعطیل پیرایش که گفته اند شاید یا ستوده و جهای ناپسنده
دروی طبیعت است چنانچه ارسطو در شرایط ... کرده چون مطربه
خوشگوی زشت ... در ابیات ... زهره کشیده و انگشت بر دو
نهد تا آن لذت که طبیعت راست از نغمه برخاسته افتاده است

آن طلعت کریه از دوست نزدود با آنچه چون قصاص مهرم و رخ
مزمن در رگش متوقف و کفایت تهم خویش که مرتفع نزار دوش
بود زنبه متوقع با آن طلعت نازیبا که گویی سر هجه طلعت دیا
مار آن سفینه را در مزاج شیخ و در طبیعت اثر مخمور گشت
هنوز در آن اندیشه بودی که با آب اندیشم و از بلاد قاتش محظوظ بهر حال
چون کشش نبود از اتفاق آن کوشش باطل بود نیز از مقصود حاصل
نگشت عجب تر آنکه در این مهاجرت و مفارقت صحیح و سالم
اطفال صبیح نزدیک بود که نالد از نار به از حرج دام نمودی و بجلوت
خاطر او نیز از آن مافوق اداء کرده و بلا بمنع استبه تا روزگاری بی
هنجار گذشت جمیله از سید نجاتم داد و بسلامت به تهم شیخ

چنان دلبسته و دلداده از حقیقة الحرکات کریمة العادات و دانش
مسک لبانش لعل رنگ طرارش سوده غنچه اش گشوده چنانکه
عرب گوید ۵ اضعف من ماض المیم و اضیق من صدر اللئیم ب

رویش همه بیچون گل و گل یکسر لطف	لعلش همه ... دندش و دهنش همه ...

[illegible]

پس با وی در خلوت نشسته و در به جنبه درکنار رفتم و در کنارش گرفتم
عرق بردی مسیح گشتی ساختم پروانه در کار زفاف بردم چشم با نازه
شب سوء اطفانه و دست در پای درد و چشم نهادم و چنبه الکه حقه
عاجش نه جهتم کاری ازینم رفت پس نشستم بکلم آنکه حکیمان گفته اند ب

چون دست عنان پنجه مردیست شب	در بستر خوابان فسانه ای دلبر
دختر که زنیعانی بر دست لشت	در خانه نوشی از منجلب ایر

باری دگر در مصطبه اش یافتم و مقنعه اش ربودم و در رخش نقص
بگرفتم سخنان چنبه اش مهر انگیز و دلاویز گفتم خواطرش رام کردم تا دلش
از جای و ازارش از پای کشیدم مهرش بر ادم و مهرش بر داشتم هنوزش وقت
در آغوش و پای فرا دوش بود که غوغا خوانده قرار سینه کرده و بلرزیم
کمین کرده بود با آن دروش از جوار آشفته جنگجوی کالسیل الهایج والبحر
الهایج در سینه نه هوشم از سر رفت و جز دیدم از هیچ چاره کردار و ترمیم گفتار
در تلق و چاپلوسی و دریغ و فغان گذشت چنانکه نفس کردم و دمیدم
و آه سرد کشیدم ... او بهبود کرد بسته که کار از پیش کوشش کشیده
آن حکایت روایت کشید و زاد فی الطنبور نغمة اخری و هم این
عرب بر مصه قبح گشته ام که گوید شعر

اضاعوا و ای فتی اضاعوا	

لیوم کریهة و سداد ثغر	و قیل یعرف بخت ذرت یافتم ادام الله ...

صاحب عه ۵ و الدهر ... و الدهر ... کیدی ۵ ... که زشتم خوا ... و
و آفرین ذرت گفتم و ... که بلرزم خوردی چشمی لرزم با شفاعت
رنگ آن و گلوش رخانه با خشن رخانه ام فرو شده و رب اطفا شعله خصم
داد قانع تازه چشم آن خشت به چشم لرزگیشه بنشور رفی قدح ... ار
نیازی یک لطایفه و دگر رهی نیز زده و افزوده شد و دگر درد و لوزی
از شیخ و نیمه سوزی بهم رسید بجز که آن از آخر آخر بتم بحرم آن حرکت
حاک رجوم به باد فنا رفت تا عاقبت به قصه انفس و مرگ جثه خویش
از زیر سنگ گشادم و دلش از چنگ ... رهانیدم و مکشوف العوره
کاشانه همسایه گریختم و از ... جان سپاری جنه متحصن گشتم ... ...

در زمانه ملک شنیدم پس از زنان نمنه از آن کاخ شنیده چون
سنگ در فلاخن خود را بزن رتاب کردم و با خود می‌گفتم شعر
ای [illegible] در [illegible] دم [illegible]
[illegible] مجدد [illegible] پناهیده گشتم و با خود [illegible]
[illegible] بستم کرد پس [illegible] در [illegible] حکایات [illegible] که
گفته‌اند بیت مردانه نصیحت شنو [illegible] ه از [illegible] زنان ه
مهر [illegible] ه [illegible] که [illegible] ه [illegible]
نه [illegible] ه

در بیکفایتی زنان طایر و مردان [illegible]

حکایت دهم

یکی از [illegible] ملک [illegible] که طلعتی چون باغ بهار داشت چون مشک
تاتار بود و [illegible] بنظر [illegible] سیاه [illegible] کشیش

مکرر [illegible] در [illegible] لطف در [illegible] سریع **بیت**

کو [illegible] که کرد و چنین [illegible]	هرکه [illegible] مصحف از [illegible]
از [illegible] زشت [illegible]	وز طبع [illegible]

عروس که [illegible] صحبت [illegible] چون [illegible] خود در [illegible] و با بخت خود در
عتاب بود تا چون ماه از محاق برآید با چون صیغه طلاق
خواستار [illegible] گشت [illegible] دریغ [illegible]
بکم آنکه [illegible] در [illegible] بود [illegible] در حجاب [illegible]
داشت [illegible] **ب**

وز داغ [illegible] دل [illegible]	[illegible] لطف خوب‌تر از [illegible]
همسنگ عقیق بود [illegible]	لعلش که ز خون عاشقان [illegible]
[illegible]	[illegible] در [illegible]

[illegible] بار کرد [illegible] که [illegible] از [illegible]
[illegible] که خوب [illegible] دریغ است [illegible] او
گفتم [illegible] از [illegible] زشت [illegible] است نه
[illegible] که [illegible] در [illegible]
کنجشک [illegible] و چشم کور از [illegible] دریغ باشد **بیت** آن [illegible]
[illegible] ه [illegible] ه
[illegible] ه [illegible] ه
[illegible] گفته‌اند زن [illegible] مرد [illegible] که [illegible]
[illegible] **ب** زن [illegible] است [illegible]
[illegible] ه اگر [illegible] ه

حکایت یازدهم

[illegible] که [illegible] طلاق [illegible] **در [illegible]**

از آن زمان که [illegible] و [illegible] ماکولات درجه
[illegible] رونق [illegible]
که [illegible] چون چشمها [illegible] چون [illegible] چشمها [illegible]
[illegible] طعام [illegible] در نام [illegible]
[illegible] زنان [illegible] از [illegible] آبدار
زمین [illegible] در [illegible] از [illegible] مردان
[illegible] جان [illegible] در طفل [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] چون [illegible] کرد [illegible] چون

حکمش بتحقیق عبرتی گیرند اتنکح العذراء من لبابها ۵ وقد شغلت
ام الرضیع عن الطفل ۵ والفقر یمنعه الفخر لا مسکانه ۵
من الجوع حتی یا مرد لا یکی ۵ ولا شیء مما یاکل الناس عنه ما ۵
سوی الخطف العام و العلهزا ۵ در این عشق دو سه کس یکی از فقها حکم
احتکار انبار غله پیش بنیاد شد و دو فاتحه را از طاق نسیان گذاشت
از طریق صواب منحرف آمده و از عقاب رستاخیز جانب لئیم
منه نگشت هر چیز که در بازار رونق حق التوفیق دریافت
در حبس آن چه بلیغ نمودی تا بقوت نیابت تغییر آن درهم
و دینار ضیاع و عقار بشمار رفته و حبث جو نیز هست در ریشمان
باتش فاقه رو خفت حظ منافع خواهه خویش را از وجه مصادر

عامه خلق تشویش کرده و نفهمم ۵ الجواد محکمک به بلا محکم به وقف نهاد
یکی از وزرای بیگ محضر در آن زمان که شیر کشور و امیر لشکر بود دقیقه ایش
پیش خوانده و در مقام رفیع نشانده از هر چیز بلیغ در آنک از رعیت
و نیز و در رعیت خلق تقریر کرده تا سخن به اینجا رسانید که اکرام امثال
مولانا برای وفور علم و نشر احکام شرع است و احترام اهل علم
بعلت اتباع پیغمبر علیه السلام است هیچ مسموع و نشسته که پیغمبر
احتکار کنند و یا به احتیاج مردم انجام علمای اعلام و مرکز اسلام
و پیشوایان دین نشسته و در آن مصلحت ربسته پیغمبر نشنیده که خبر ندارم
نه از پیغمبر مصطفی نشسته و در حضرت است که ۵ ادرا فرد العالم
فرد العالم بیت نفس که عیب شرع خود کنند

که هر یک کرانه انبار کنند ۵ از ازواج پیمبران و پاکان حق
از زر فرو جلی حوالی مزار کنند

در سرگذشت رفیق و مهمانان دیه حکایت

روزی در خدمت یکی از امیران سپاه بضرورت اقامت داشتم که
جمعی از خواص احبابش چون حلقه گرد آمده و حلقه صحبت گرم کرده بودند
و از ملزومات سفر همه وزرات آن سخن میراند و فصل‌ها نیک همه از مسطور است
رزم دیده و جنگ آزموده در آن میان بود گفت بیت مان گفت بهر
سفر جنگ جنگ ۵ تا نباشد آلت جنگ به جنگ ۵
چون ندارد با لهنگ لب از مصاف ۵ دشمن آورد گزندت در پالهنگ ۵
هر کس در آن میان چیزی گفت و مثالی گفت یکی از تیر و تیغ سخن راند
و دیگری از خنجر و پیکر تا نوبت خنجر بنده رسید ذوالفقار از و غم اورده بر

دلیران را همه معقول خوشتر از ... اصول آلت
بیله کاتب بهتر از سینه گوهر بی انجمن
و ... الفلم والفرس
والقرطاس والقلم تا صبی رفعت
و خط باید مغازل را تیغ و بجا

دگفتنه مردم سوار است چه چیز از آلات حرب بکار آید اهنگ چنین
باید با شمشیر است لیکن و هنر بار خطی گفتم تازیانه که اگر
بگویش تهامی با او براه آرد و اگر او سر کشد رام باید بیت
مرد سوار است بفرو بخردان ۵ جز تازیانه آلت جرب بکار نیست
گر صد جان قاطع باشد چکیم سم ۵ در رزمگه چه سود که مرد سوار نیست
گر کینه جست خواهی با دشمن حریف ۵ کاین خیل جز آدمی وحشی سوار نیست

در ذمّ اهل فطرت بد که غیر از زر و رفیق از جهان است حکایت

حکایت سیزدهم

شنیدم که حکایت کرسنه که ظاهری خوش داشت و باطن درویش
صورت صواب لیکن دیر با کافر گرش فضایش شکفت لکن
بار رای حقیقت لیزش که با مکر آن شرر زر و دم آن شجر با قضار

وقتی شبابی به خلف افتاده و نام نیک سلف بر باد داد آنچه را که
پدرش که ظاهر در مناجات مطمح نظر داشت پسر در خرابات نبیه اش بفروختی که
از وجه زکات و صدقه جلوه که بسهم امام مردان را اما خود کشتی در در
بهای شاهد و باده مصروف داشت از آنجمله شبی در راه ساده ماهرو
بر در سمجه کمین کرده که بگاه ضرورت در آنزمین عبوری داشت و چون
شهاب ثاقب بر وی تاختن آورد چون زاری حالش دانست
گرفت تا مگر خادم سمجه خبر نیابد و از خواب برنخیزد مانند
سنان تیر از محراب بجست چون سهم رشته اش درهم گسست
و چون ستاره اش بزمین نهی نمود فریب بعقود شغف ننموده و خود بهای
مستحق اقدام کرد همانا آن لطافت وجودش موجب تهذیب اخلاقش گشت

کسی این حکایت بمن آورد گفتم این مکان محراب عبادت است
بمنهاج سعادت بلکه آنکه مستوی و جهل بحث است و قرب مطلق
لیکن در بعض عبادت پر باد راحت پرکیست ذوق لذتی
که آن از بهر خداییست و این محض هواست بیت

محراب که در وی بجز از حق جوید ٥ خواهی ره کج گیر در آن خواهی راست
در این که رضوان بکه باشد ذوق ٥ کان بهر خدا نبود و این محض هواست

در معانی سعادت فقر و دنائت فقر حکایت

حکایت چهاردهم

روزی فرصت یکی از امیران سپاه بضرورت اقامت داشتم
که جمعی از خواجاتش چون حلقه گرد آمده و حلقه صحبت گرم کرده بعضی
داد از ملازمات سفر و مضرات آن صحبت میراندند و برخی نها

میخواندند برخی بزم دیده و جنگ آزموده در آن میان بود گفت بیت
ما ان مکش بهر سفر رنج تنگ ٥ آنباشد آلت حکمت نه جنگ
چون نداری با نهنگ لب ز تف ٥ دست بزن از گردن در پا نهنگ
هر کس در اثنای خیال چپ و شال کشت یکی از تیر و تیغ سخن راند
و دیگری از سنان و شمشیر تا موجب حسن ظن که داشتند واقعه زدن
آوردند و کشته‌ها برده‌ها از سر چه چیز از آلات حرب بکار آید لعنت
حسن باره یا شمشیر است یا دانه یا رمح خطی گفتم تازیانه که
اگر کسی آتش در رقش تهاون نماید راه آورد کار آن کند بیت

بروزگار سوارست بفرزند بگردان ٥ جز تازیانه آلت حربی بکار نیست
گر هر چه خار تا ظاهر باشد حکم را ٥ در روز جنگ که بر تو لازم است

گر کینه حرب خواهی یاد نفس جو ٥ کین حرب جز آنکس دیو یارست

در حفظ غیرت امارد و صلاح حال آنها حکایت

حکایت پانزدهم

ملک‌زاده‌ای بتعلیم خط شکسته از فرزند کار ربوده بهم که هنوزش خط غبار
پیرامن صفحهٔ عذار نرسته و بیاض عارضش را گرد سواد شکسته قرین
نبود و بر شرار از کف سابق داشت و دهانی تنگ تر از دل عاشق
چنانچه وقتی در وصفش گفته بودم بیت مانند کسی رخ تو رعنا نبود
همچون قد تو سرو دلجو نبود ٥ حرف از دهنت نیز مکان هیچ
جای سخن و گفتگو نبود ٥ کز دهنش هر دو هیچ حکایت
گفتند و سعایت کردند که خواجه خوبرویش پس بچه و چهره گردت
و بچه پس از زمانی بالجمله آن کرشمه و ناز از دل درهم صلح باز آمده و آداب

التماس قرار کرده و از توابع ما نیز عذر خواست و لیک وقت بود که
مصلحت وقت از صحبت من ممنوع بودم و بخیال او از توابع بکم آنکه
شنیده بودم با او از اول پیوسته در رشته یکتائی گسسته با اعتبار داداش
ز روی ادب قرارش با من رقابت پیش گرفته عوض خویش زده با
رفته مهلت از او گرفته و هر چه داشته ز من وا رهانیده دل از خجلش
برداشتم بقصه خویش کردم که حکما گفته اند شاه که حلیف رهزن است

نه حریف خردمند آن است (مصرع)	شاه که یار باشد و اعتبار رایت
شاه که آن دل لیزر است	زان یار کش یار که شب از دست
در بزم رقیب گفته من از دست	رو نشیند چون سر درد آتش دهم

بر یکی رندان جمع از رفقاش گران مانم آن صبح روشن بود که حالا

علی‌الخصوص کردم دیدار آفتاب بینش نوربخش ضمیر آنکه (بیت)
از تاب جمال چشمن روز افروزش ۷ پیداست کمال و قدرت بیچونش
خلق در سینه قامت دلبندش ۷ جمع بعشق طره سرکشش
رخساره گش که نامه زده است ۷ زیبای عنوان و دلبر سحرکش
تلطف کردن که از ... به مهر سخن گفتش که حکما فرموده حکمت و کمال
نعمت است از نعمت دو دارم که اینک بر آنکه ان است
چشم پوشیده و سپس در آتش فراق جوشیده دل از کنج برکرده
و کنج عزلت نشستن و کار حکیمان نگاه داشتن (بیت) چون زلف
دلدارم بر هم است امروز ۷ از دست بسی که سرو دست بگشت
آن زلف گشته چون برخ یار نشست ۷ دلها شکسته زیر پا به بجست

رشته کار عاشق از دست رقیب	چون زلف سررشته از کف داد است

گفتم بقوت حلم از خطای سابق درگذشتم و فرش مهاجرت در نوشتم
عهد کردم که زبان دراز بیهوده بست ادب کوتاه کنم و تا
آن ادامات صحبت متأسف نباشم مخالطت و عقبی نصیحت
که از او عادت فضیحت است معلق سکم که زین بس کرد الحمد لله
نگاه با سفله نیامیزی که خردمندان گفته اند بر مهر دونان عشاق
نشاید بعشق زنان دل بستگی نباید که آن محض رو است و این کبر

ولی (بیت)	ای آنکه رخ ستاره رخشانی	چندیست که
شمع محفل بزمانی	سیمبر ز آنکه در دلها نگشته	زندان
تیر آن کار که خود ...	حکایت ۱۵ مصطفی تاجر یزدی	

حکایت شانزدهم ۱۶

در فصل زمستان که آفتاب بحجره سنجاب سحاب از شبستان مشرق به
نیاید و از بطره تا رجال جهانیان سخت گریختی سر در گریبان رفت
بود و چرخ ابر از بهر سرما هزار خویش نشر دی شرار انجم در کانون سپهر
چون یخ بیفسردی (بیت) گفتی زجهان گشته حرارت معدوم
با یار نبوده هیچ رابطه است ۵ خود جوهر فرد شد که جوهر نار
کام ور اشراق ان کرد چو در نبات ۵ بحفظ حیات خاک کف در چشم
بود آتش مرده بهتر از آب حیات ۵ با زر کمال نکات چون عاشق و جیب
حین تا عرض جاه و ثروت دهد حقیر را اش دعوت بخود ساخت
نموده مبالغت کرده بر به هنوز از یخ راه نیالوده در حجره ننمرده که
ساز صحبت ساز کرده دف دگر ای آغاز که حکما در چشم حقارت



درین میان کمر گردن پوسیده ولی دکمه کسب را پیشه و کمتر پایه جلیل
پیشه تجارت است و این نام با حقارت بهنام حضرت را اگر هر یک
مرکز دایره دولت نه انیس خلوت نه رفیق خلوت شرکت دستان حریف
شبان دولتش فلکم دوزرا در گوهر شاهی نیست که حلقه ارادتم در گوش نکشیده و بر دار
ظرافتم بخشیده با دستور همگی سه لم ده بخور هم کیسه تو ملن سلطانم دیعتمه
دیوان چنین ال از فن طهات رخنه که تاب استماع لم ناز کنم
انجمله که کفش در خاطر آن سرمع دارد که یک قرصه نان جوین کم
تعارفش بریزت جوع بکشم در جنت از این عمانه بیرون کشم اگر زن
حجت از قهره و قلیل نخواه تا رحمت کم کن که منزل دور است
صبح زود یک کفش تحفه از این خانه رفت که قهوه بر زد بیلام از

آزارکی

آزارکی قبل ز غفلت کرده‌ام گفتم در جائی که جای حرف نیست گفت
گیاهی است که در زمین حماقت روید و جز اینش در این زمین خطا است با آنکه
هدیتش از شام رفت گفت عشقم همین آرزو چشمه است وطن خوش
هنوز نیم وجشته است بهر حال دودش بچشم تو ام خواهد رفت و بر دارش در
جهنم آتش خواهد گرفت مرا از خاطر عزت رفت زآنچه شریف چه اکمالت
جوابی دهم عذر کنم گفتم جواب کم از صواب نزدیکتر است و در تهیه آن
دولت نعمت بزرگ است رفی آنا دیدن دهان از این در طعه دولت
رود که گفته‌اند بیت ازین زبان سفله عاشق پر نفس ٥ حقا
که نیست ناخوشتر بهتر از جواب ٥ آنرا که فضل و دانش و طبع
جواد نیست ٥ در مذهب حکیم ترد کمتر از دواب ٥ و این خود

وقتی بود که تحصیل علم و ادب را روز و شب بر عیش و طرب ترجیح
کرد تمیز آدمی یکی بخواهم رقم و این قطعه مناسب حال خود
بر سر قلم و ترک مخالطت نمودم بیت تا کی در این سرای چه کاهل تاجران
هر متاع فضل کردی بهر سود ٥ تا مصطفی لعقل خود این رتبه را ثانی
رو کن به کاف کشش تا مصطفی

در استهزاء ارباب جهل بر دانایان

حکایت چهاردهم

دوست دیوانی در تقریر ... حکایت می کرد که سالها
بر این خراج و تحصیل بقیه مال دیوانی از عراق و تعزیت جبال
عامل آنجا مامور بودم روزی بکم ضرورت از محلی عبور نمودم گرد
از بازار آن دهقانان را بر وکه مجمع نادم که انجمن کرده و گفتم که عادت
روستائیان ... است ... دو ... در ... که تا ...

گرد

برائی درشت اراکردند و غوغا نموده‌اند سخن عجب آورد در
آن میان حکایت کردن پیری سالخورده که مکیف پرشرت بود
روکیه که از بدایت عمر تا بدین نهایت که خاتمه زندگیست
روزه گرفته و نماز نخوانده ... روزی رسانده است و چه نیست
بخلاف عادت بر طریقه ... نموده ... استالیش
کرده‌ام و جز فقر و فاقه کشتیش ندیده‌ام گفتم سبحان الله خفت
عقلش بی نهایت جهل که درین عمر بسیارش این رای استوار
نیست که روزی بشرط جان است نه بخواب ایمان قوله تعالی و ما
من دابة الا علی الله رزقها از وی این حالش پرسیدم گفت در
ادای مال عامل ... بودم چون ... زاغم دست داد

کمترانه منصوب شدم و در آن سال قحط که بدین غایت بود از
احتکار کنندگان مصادرات مردم از آن سال که بعفت لذ رهیده بودند
بیران اصفهان رشوة الصکوک داده و بلیه شده و طمع شیخ الاسلام
نظر کشته و در آن سال که تحویل نوروز یکشنبه بود عبث در ایشان
امام جمعه کل ایشان را گرفتند کنند چنانچه بر پای بر بر کردکی عوام دیده و از چپ حیات
و اشفاق صاحبها آن مرتبه یکشنبه گفت مرا نیز رای کرد
صعود نیز چون قمر از زحل بکرد و عاقبت به رتبه قضاوت منتهی
الیه سعادت عروج خواهد کرد بیت از وجه چه چشم خود ابنا که گشت
اقوی زبر و انداز هوا زد خوب ○ ما فوق فضلهم فزایا اثبات ○
باید اره سیتم غیر المغضوب

در ذم شهوت پرستی حکایت

ربا

حکایت هیجدهم

یکی از بزرگان که نزیه بکارم اخلاق ستوده آفاق بود و نوکر آقا المرشد
مستفیض حکمت اشراق دائره نقل آنش چون حوزه تدریس وسیع و مایه
تحقیقش چون پایه تعمیق رفیع و آیین جولش بر دن معانی مباحث مبهمه
کرش رحلت که بکلوه رفتارش کلک دریس پای برابری نبود
و شاهد کشمیر سه جای عمری نه در نیش نوقش بهشتش بمرده که خود حضور
معشوق ما سی سه فراموشش کرده و طرز ادا و حسن معشوقش از اوان
احصار خارج باز داشت و هنوز شعله عشقش در عنفوان مسند فقه عاطل
گذاشت مطالعه معاش مطلوب را بتعمق معانی کتب مرجح
داشت و بمضمون بیت ثم حسن بیکات بیت جانا چه ایکار دلها
کریر بحث ○ بحث بدین ترتیب نخست ○ بای تو که دل است

از کردن تو ○ و تر بست ثقف حلایی کردن بحث ○ فرائش را
مرا هست و در لعبه قدرت خطرش در سلک ازدواج کشیده شنیده ایشان از
شدت شوق چنانش حقه سیمین دندان گزید که خون از فرق بکیه و امن
سوادش چون پنبه بدین درکار رفت دندان رخچه را از آن رنج
دیده اشک ریز و با آنهم شیوه بود که در کار عاشق می کرد بیت چون حقه
سیمین فرو دندان خنت ○ اگر نه که قطرها ز لعل از فرق جست
با منطق شیرین بتر شکر تنگ گشت ○ نوری به تنگ خورده تنگ دهان شکست
کفتا رسمی از لب شیرین آیت رحمت مبهم است و لیکن عشق از
تریش رویش رحمت نمیه بیت حکیم جوشن قوت و هر نفس را
مه جگرش در آتش ضعیف دلپه ○ غنوده ام ز خط و خط چون رشته

چه افتاده در دلم شهوت فتنه

در مذمت شهوت پرستی حکایت

حکایت نوزدهم

زنی از دود ردیان جدید حکایت کننده شخص جوان مرده بود که
مراد رشته رگسسته دست دعا بر داشته و عنایت طلب از آن خدا کرد که
پیشانی خود جای آنکی دیده رنانکی ساخت و تا تن و عاش برشان آنچه
علاقه دروغ زلفش بجبلت و منزلت و دو کانه گاه دارد او کیه گاه ما
در امن کرده و دقیقه از کارشیفش با آینه است گاه در میان سعیش
و لاله دستش کرده گاه به تجه تمسخرش شانه و سر بنود گاه از کوه ریشش تو نه
زعفران شسته کرده ای و از حقه سیمینش در تن بر شسته کشیده زبانه
خاطرش خسته تحریر دو که معدوش بسته که است بیت ای یار
بکش بار دسته زکار هیچ ○ کم گشت عمر تلف نه رسد از کار

دامن بلورش با رشته زرینه حال نکو است

کردست تا رنجه گشت از آن زنجهای . در بار خسته گشت برکنار

چون دهن معقود شد و جنگ آخر دکانه دل حاصل نمودی از

از قاعده و سعتی باز کردی و طریقه اسهال بر و جشن که گفته اند

خوردن حریص گشت با نهر حریف . عمری ز پی جماع کردیم

فرج . را نیز از آنجمله منفعتیت کرد . در کار ما نیز سه که سیاه

درج . نیز در هم زبان که در پی آن . انگشت کرد بن سوزد

ایر فرج کش بر آن اسر توقف باشند و در تر از فرج تنگ

قیر اهل دزان که گشته تا کار بر اقعه ترح بوق کشیده و بر حکایکه

عالم دقائق انگامیه شعله فرقه رسته طلاق در میان آید مرد

از زن سه قلت مرباز نقد که مهرش کران بسته و مهرش بیان ییه

دنیاسی در کاد نداشت و بعد از آن در انبار ب چون و که

کاه مطلع ماه نمود . علاقه که بگشاد رسیدش باید

لیکن که ادای کابین بکند . از مایه کابانه غیر از خانه

شیفته زنانش زبان طعن گشودند و ملامت گفتند که کرد و رونق

کردی بغایت طاقت از دست نداری کرد رحلی ناخوش

نکشی که زنانش موجب چنین نفاق شد و دوصاحش باعث

اینهمه فراق گفت گفت از آن منافات بین آنکه شادم

که کم تا مدانس مجالس دست و مهر حسن تقسیم فایده کرده و بار

جنم کاسه شد که گفته اند کاسه بی لگام عزیز است چون زمرده

خار است و زن جوان لگام دل جوانست چون رشید سمعه را

زان پیش که پژمرده شد رنگ گلت	پیر آن کن آن ده جز من فریاد
زنهار بجواه خاک از در بیان	گنجینه لعل وجقه سیمین

در ذکر بعضی از متطببین و فضیلت شکر عافیت حکایت

وقتی از عافیت جسد و جان شکر عافیت میگفتم و از روزگار رنگ

دوست تر شکایت می‌نمودم و از حکیمان سعی بی تن نهادم که

گفته اند شکر موجب نعمت است و کفران موجب تنزل آن و در حال این

حدیث تا تلافی کردم که فرموده اند نعمتان مجهولتان الصحة والامان

تا سفری ایمن دست پیش آمد در آن گرمت غربت مریض گشتم ناقه عجب

رقم دو وجه معوش که و شایم بر طبق از دوست که ایتم در میش روم و فرست

کردم هر چند در علاجم وقت گرد رنج شدت نمود تا بقوت انکه

باید که از طب در دست داشتم طرز علاجش را از قانون صواب

خارج یافتم و در این از صحبتش ربا آنم و دندان افلاقش که در این مطالبه

رقیب دادم چون نخست داس خواست پیشش نهادم و گفتم ب

ای طرفه طبیب شاعر از حکمت عقل | کاروره زفت روح افلاطون

ترکیب تو لیرکه دنا مطبوع است | کردنه کر ارکه لکه معجون

در نحو آن با مصطلح حکما | نسیا که بدون چنین بود

قاروره دعلب و معده رنج دکار | بر ز رشت دارد صفت ترکیب

هانا آن رنج دقعم باید از نیکی حکمت گشت که با خویشتن این همه

استوار داشتم که رفقا ز ردان سمانه و فعال اهن شکایت باشم

و در حال قانع زمار ب باید همین در گذشتن زبان چیز رفقا

ارکان درگذشت — هم او نه کاره جادر یافت گور را
تیر لنگر اکشته گشت

در نکوهش باده خواران حکایت

قلندری مست فرمش شاد که نیمش شور باده اش در سر فتاده
شحنه را خبر داد، بعضه با او دیث شعش درنگاه خواجه عادل
مرا فرباد دل رسید خواجه را در حقیقت امر او استفاده تا بارست
شیادی در خرقه رنگ و یالث عتابی در جامه ابرار بکم انگار اوس
مردم سیاست از شرائط ریاست است به چشمش اشارت نمود
دنا نگاه وکرش بعوث رست داد بعضه مش زنه که بهر انفس
خویش کار نف دمش جای بمود در دیوار دهر زن تا نگار امتع
بر کرفت سه پاره هم آهنگ جمع نموده که ولا تقرب الا ...

الکبرا و امنی دولت عرب وده کراز کردش پیاله دقیق ذلک
غنائه ضمیمه طرب بمیه شست **شعر** دکان شربت عشق لذة داوند
تدادیت منها بها لکا تشم اثنای انه امرا افرنت المعیشة منه
با بها چون صورت مسی صورت اهتشش از دست ببرد پای از
کلیچه بدر نهاد و در کوچه روانی بر در فتاد شحنه بازار از دریچه نظر
مرکرد معهوس مجرد بدید که قوة عمش باده و شحنه داده دیرم
را ارزنی بیکو نهاده حریف شیشه شناخت و درفنه آتش در
لذت شحنه که حرارت شیمین در خانه داشت ونظر در افزایم
باده مرکاشت صرف همت دراقه قیمت مرکرد وبامیه
رحمت هرکه نه رحمت مرود گشاتش باب منزل بکشید

که برجمیش مربی وبه مجلسش رسید شنیدم در آنجا نشت بسران خاصش
برد و بمنی بر خویشش برد و گفته زحیرت خاضر زکوه چند لب طا
عشوه فراچینه چشب چون سیم ستاذ دست را ازمیم ربا ذ **بیت**
خرم آن جامه تقوی که بیازار مسی — یک جرعه می درخورد او قیمت بود
شحنه تا سیم ستاذ لعبی خانه کشانه — طرفه نهر که جنبش دست ربا یق بود
او بس زن خرد از جهه رد ز نیرا — زری سیم لکو شحنه خوب تو بود

در محامد و فضائل ائمه دین علیهم السلام حکایت

سال خورده را از نیاکان ماه طرب سپاهی شجاع و مشهور بوصه
شهود خواسته اهرنام که در فنون فروسیت دانا بود و درزمره
قیمت سه آن تا چون مراجع حبه ارجو حل کرد و کمال ارشه هویدا شد

قضا را دست اجل پنجه بر دلیش بشکست و در مرسم جوانی
رحلت از جهان فانی ربیت سرا پرده وجود به تنگنای عدم
دیگر ارفعه ان سخن کیه **شعر** الیه و اتیها الخیام زمانها لم الدسیب
الیه بنه داده • و دانشمند ان گفته اند پیر سو بهترین میراث
که از پدر باید و بزرگترین که ادب در بیان طلب معامله است و طب
د ابی و درک فضایل است و درک زرای **شعر** ان جان پیر فالودنا
نکوهست — میراث به از علم و خرد نیست پدر را
پیر ان جنه ارقی با زمانه که همه باخوی پدر هستباز دیشنه
و در حجرت ت تپت هر روز سشمر نه همه یابی روز سمخند بر ده از
دررسم ساز و در انمیض گفته اند الکتب بخبر غم الاسد

آورده‌اند که بدان خردی پیش بزرگان طی داشته

درویش مهتران حرکه روشن بسر درش پدر در افتاده

و با زخم پنجه اش رنجه داشته و در شکنجه که داشته صبر را منش

باد که دانی ابیات است که در شعر ابن رومی است ○

مرثیت آباء الرجال کهم ○ ودفن کم در به القوم ○ شنه

ع فها فرافرم ○ و چون عمرو ابن حسن علیه السلام که با حجت عمر

ستیه ستاد در لغت در ایام یزید بن معاویه در آورده

آن بدکیش با عمرو بن حسن را که در آن وقت یازده ساله

بود مناظ باحث درخواست که با خالد پسرش مصارعت آید

عمرو در قبت ایشم گفتن بر بازف و پاسخش داد که اگر خواهی

یک

هر یک را دشنه فراده تا بازمجادلت کنیم نه آغاز مبارزت

یزید دلیری آن شیرچه که خمیر عنصرش با بکر شیر لبد بر خصم باطن

پذیر گرده دانست که لکر این دودمان بزرگ بعلت حصول درجات

فردوس و سعادات عالم قدس ذی طاهر بملک ظاهر فرشته

راه هر حیله دیار فرا شده واقف حقایقه و شرف

فضیلت مظهر جالنه بسطوع عدل مرکز دایره شجاعتنه محور گردون

فصاحت گرینه زیرا انیمعزاع که شاعر از عرب تضمین عجب کرده

بجزله دار دلیری آن کودک خیره با شنشه عرفها فرحم ○

هی تلک الحیة الا الحیة

حکایت در عاقبت کیمیاگران

یکی از متکلمان که در فنون فضایل منظر لطف و خط نقز دلپذیر

داشت فولیه اقوالش دارلی جهت لطف بیانات شیوایش

اکسیر قفل خطوط مکنونش چون روضه آمال سبز واقوال نگینش

ستوده نقز مسئله درویش حیرت فکر و نظر بسته خطش رنگ

زدای الصبر ○ و فی خطه فی کل عین لذه ○ حتی کان سواده

الاسواد ○ منظوم عقد پروین از نظم اکسته زنخ خط گو یا ان

از خط اوگسسته با آن پایه کمالات و مایه خیالات شنیده

در بکر فلسفه ران انشسته و عمر در ابطال کیمیاگران بسته

خاطر لصنعت موهوم کیمیا در باخته خویشتن در مخاطره انداخته

نه هشته از طریف و طالع آنچه از زر و مال اش میراث یافته

با سعادت گوره دم در آتش سوز آنکه نه کاه از استیس

دریت و قلع نخ زلنن و ماه از اقطار نکلیس اف نه خورز

چون روزگاری در این معنی بسر برد بحکم ضرورت همه چیز از دانه

گشت رشته طمع گسست و مجرد نشست و قوله تعالی ولا تؤتوا

السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما شب تف حقیر از سر

بحث و نیز بحث شکایت ربوده و از تو اتب حال و شاکی

خیال خود حکایتهای مرگ گشت و استماله ای کرد ولی ربعه الصاحبت

مجمل مبه است گفتم سبحان الله تحصیل این همه ثروت تا از ک

این یک شعبه جنون کرده است که مرا در این طریقت

نفیس و پیرامن لیه عهدت کردی شبهه الله انجله که از کتب

دیده نیفه تا از این حرف نیافتم که از استاد شنودم که گفت

نیز آن شعبان عقل بود که معتقد شدی بکیمیات شعر دست

خود در ره چه بر باد جهد — عزت اهل هنر جاه نمی طلبد

یا از پی کیمیا دویدن شد — یا کنز ترک به ما نمی طلبد

احمق که ز زر آن دو گنج نباشد — عاقل به چه رخصت نمی طلبد

در امانت ملا مشهد و صمد دلال ایام حکایت

~~سخاوطلبی است مرا در به ایت شباب که معشوق شاهد پر ربود~~

دراز نا که طنطنه قمع برات غلغله سور بشت طلب مع جمهور

در لاحقه بغا زبان سپاه منصور لیکن ظفر از جنه قرین بمکان

نهی آورده عقد بند ساده سف در رفته علاقه قیاس دل از

از دست داده بودم که رفته علاقش در رشته علایق بود و رابطه

سیاه‌تر از روزگار عاشق و دست رشته شکنش را سلسها در

سلاسل بود وطره پر چینش سلسله رقاب قبایل شعر آفتاب

عارضش آرزم خورشید فلک ۰ شرر عشقش در چرخ چرخ جهان

جمع بردست رشته مغز لیکن معقول و قوس در باب سخن پر چینش

معقول ۰ ماه که زنجیر حلقه بیچون مارش ۰ لرزیدم از دهات

نام اعجاز ۰ آن فشنه خلق که بتار سر زلف ۰ کرد است شم

به رشته تار طراز هر زهر جعبه اش قمر چهره کان عمر و سر خسته

بنه مرق ساخته و کوکب مشتری روی او در عقده چه ابروی آن لذت

چنانکه در مرابش بمطایبت گفته ام بیت آن رگ علاقه به کار از

رشته است صد سلسله بیش طره زلف ساز عاشق که زلف

الفت در دیده از دل — صد عقده کشیده پیچ کش دیده بیش

روشن در سر این مکش عشق ساخت و ملک پیش رویش لبناقم

ندانستم با اخلاص بود از حالش آن سرلی یک بود با افغان فلک

شکر لیسیده با قبه تیسا چرخ اطلس با عرش قرین شعر بدست

قمر از دلاحت حوط باش ۰ و فاحت عنبر از دوش شیرازه

لرزم سیه و دلدوز در قاب رخ و شادی نهفته چنانکه در این معنی

گفته ام شعر چون مه روشن رخش تیره شب لرزه ۰ قرین سیه بیش

بدر زلف دلدوز ۰ پیر پی مه دیده دید و دید با پیه ۰ اطلس جاذب

از قاب رخش ادرنه ۰ از آن عارض روشن خاطر عینی یکسان کرده

تیر جوهرش در دلم نشست و یار شکیبم در کف عنان تحکم گسسته

و از پی نظاره‌اش بنشستم قدرت رفتن در خود ندیدم چون عیت

نشستن کردم به این طلعت جمیلش که قدر آن ترک از ملک بود

ساحت دگر با شرافت که بی لیز و صفت با ناصح به نسا مقابل

می نمود و پا و پشانه از راه پریان عارضش جمال

معیار تمیز از دست رفته که در بهار به چیز از اطلس و حریر

چهره آشته وطره بافته نخ آشته در ماه دیار را جز رقم جلال سرشت

بازار بنود و نیز کفش جز در معامله حسن گذشته متاع جز دین و دل

نقد شه حسنی را که به چشم خودار شده از بهای او به چشم

لودن که نقد جان و نیش بهای را کمال ای می نمود نداشتم آن بچه

جور دید پایه فروز شاه که بگفتن است یار رفته رفتن آن

ما هزار الله شهران آنها الله ملک کرهی هر قطعه که در صنعش بوده
بود آشفته بود و در توصیف آن بموجب حسن ظن که داشت
نه در نهزن که در این بنده است مبالغه نموده و این بعض خود
محرک سلسله مودت آنه که گفته بودم   بیت
با بنده تو دراز او زهر چیز چنین ٥ خواهم چه علاقه با تو آمیزم من
چون سلسله درباب پیغم از تو ٥ چون رشته کردنت در او ریزم من
ذوق المباده در مراتب مرالفت شرط مراعات کار آورده
و ملاطفت کردن گرفت و لیف در میان صحبت ما بود آن
بایه صفا و صدق تجاوزش در رفت نمایه که این قطعه هو [illegible]
بود برگ [illegible] حکایت از آن انجمن دراز داری کنند

این باب شکایت باز کردن هر شرایا ستم داشت چیز از
قطعه بتفاق [illegible] که است قوله تعالی   و لقد نعلم [illegible]
ما المنافقات والمشرکین والمشرکات الظانین بالله ظن السوء علیهم دائرة السوء
شعر   دنا زهر و منافق مخواه کان غدار   لب لبب لشبا بد دل و [illegible] شام
رفتار جان خود از است دنایش [illegible]   چو دست یافت کند زهر قاتل
در جام   پیغمبر علیه السلام فرماید الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها
عنوان مسطور را آتا دیوان و ما رقم از ماجرای تحجج در میان
انگیختم و گفتم قوت طبع بزرگان از استماع رذایل سیار است
و خاطر ارباب دولت گنجینه راز عرض سوال ورود جواب
بمضمون بیت ساکم در طریق ادب ثابت که عیب کند

شعر   و قضی النفس حاجات [illegible] ثم ٥ سکو [illegible] سؤال عنه
و جواب   یکی از زمرای بیک محضر که بکم ضرورت در آن
محفل معتکف بود واقعه [illegible] کشت [illegible] که
داشت حقیقت کیفیت و القدر عاجزانه [illegible] قصه تقریر عادلانه
کرد و گفت فلان لکو بر وحمت ندیابا چه احتمال آن از
اهل ادب بصحیح نزدیک است و از راحت دور که
حکما گفته اند طبع مرد کف ناقد مرد و معاملت قدیم است
در مراقبت قدیم از آنجا که [illegible] و الراد ذوق [illegible] داد
تعطف تبلیغ نمود در آن رحمت رحمت و دریغ آورد که اگر
در [illegible] پرورده بود و اخلاق شده داشت گفتم

غالبا فرصت بزرگان [illegible] از قوله نیست دیگر مده این عاقلانه [illegible]
تا از ایشان خواهد بود که طلب از او آنچه نموده طلب سعادت
کردم اگر دلت رفته است سعی نموده است که از این نکته
غافل و در مسئله جابر که پیغمبر علیه السلام فرماید ٥ اتقوا
مواضع التهم   شکی نیست که عاقل تهذیب اخلاق و تدبیر [illegible]
این نکته از استفاده حکایات آگه و اشراف چنین زدوار و شعر
بیا که پیش تهمت نشان ٥ تهمت از آن در خطه [illegible] شان
بعصمت اگر از ملک برتری ٥ بتهمت یکی دیو [illegible]
رفیق [illegible] است [illegible]   گریز از منافق [illegible]
که آن نامه از روستان است   رخ [illegible] دزد و ستان است

هر آنکس که در بسته کند و بست ○ در لطف حق برخ خویش

و حکما گفته‌اند عقل کشتی است و در دریای بلا است و مرد مجرب

را عاقبت محمود ○ بیت ○ در آتش چه اندیشی خود را بر اوش

آن کاتش تشنه را در افروختن است ○ در نهب ما مردوشان

پیشه ○ کر شیرزن است کمتر از زن است ○

حکایت ○ در حسن سیرت سبکان ما تقدم

در سیرت خلفاست که معتصم وقتی بعربی از اهل جزیره

غضب آورد و شمشیر در قطع نخ است پاره بر هلاک خویش

قطع نمود احمد ابی داود وزیرش که در آنجا ایستاده بود منتظر بر رحمت

در حمت آورد و شفاعت نموده گفت یا امیرالمؤمنین

بلوت

سیف الله ال به وسلیت که بود در السما ود آن التهاب

بنشاند شعر به تغیش بالیت باز فشرده ○ چه خوابی بحزن

کس دست برد ○ نه مردی بود تیز کردن نگاه ○ چه ارزنه

خون کس بکنیزه ○ احمد کیه از آنجا که عادت بشر است

در آن تزلزل و بعض ادراز بر کم و اهم طبیعت استوار کرد

و ضبط آن نتوانم نمود که حکما گفته‌اند ای جسم عنصری اسیر

حکم طبیعت است و اما کی نفس بدان ضعف

قول بشریت و در حق مردان حکار گفته‌اند ○ ذهب الرجله

بالبوله و این معنی دانسته بودم که اکنون غایب شود [illegible]

بکنی [illegible] البسته [illegible] نغمه دم و جامه در [illegible]

در رکب قحب گشتم بکم آنکه مستلزم حسن بود و رقیب خود ثابت

نشستم تا خلیفه را در خلاص من ساکت داشتم چون پیشگاه

ملک خلافت از تهیش ران ملک خالی گشت و خلوت بکوت

انجامید خلیفه سر مرور بر ید بکشف راز مستور کوشیدم چون

در خلاص مردی بکیعه ایستاده صد هزار درم یافتم و از فرمان

یزدان است که من احیی نفسا کمن احیا الناس جمیعا و بزرگان

گفته‌اند دعای خیر در حق غیر باجابت نزدیکتر است

و آنکس که در سلامت خلق کوشد چشم از سعادت و توفیق

حق برشد ○ شعر ○ بر بهرام پیش رحمت باید ○ که رهروی

بسپرده‌ای ○ نگشت از دست جود شان جمیع ○ چون

شمرده‌ای ○ مردی بین که مال از آن مردم ○ هم بار

بخورده‌ای ○ غوران این زمان بکار خود ○ راه و مردان

همه برده‌ای ○

حکایت ○ در داریه و هزل

سبک دیر کرام نهادست که در روزگاری دراز از صحبت آزادگان

دور افتاده و بکلبه درویشی تا گور بخشیده زمانی چه پیش باب

مرافقت باز داشتم و در عشرت و عشرت و ساز

بودم شب حقیر سر گفت حکما چه گفته‌اند در حق پیشه دران

و مزدوران که ام پیشه کم منت تر است و حرفت نافع تر

سیاقت ممدوح است و طریقه محمود گفتم از این پیش ادب

دخنه ای بود امروز جاشت چیست باید بیان این نکته و دقیقه

حکایت بیست و ششم

فی الحقیقه تسخیر و استهزا احمقان داشت و دقیقه از اشعار فرو
نگذاشت سخت بر آشفت و با غیرت و خشونت گفت که ترا غیرت
را آفتی است که هر سخن سست را نظر است جهد کن که بخود دار
به خوش منشی باش و آنچه از تو پرسند طریقهٔ جواب
نگه دار که بسیار بطالت جواب گوئی همانا سخن از ادانی [illegible]
نشنیده که گفته اند که جواب حرف بد [illegible] است و مادهٔ [illegible]
محاورت هر مجادله سیاه است و [illegible] مقابله [illegible]
از آنجا که از فاطرش روانه [illegible] با رحمت [illegible]
[illegible] نه ام [illegible] لطف [illegible] مقصود آدمی
غالبا از [illegible] چنین [illegible] است گفت

و احترام و دولت و حشمت از آنکه ظاهر است که خاطر و ای [illegible]
بحقیقت رفیق در اینکار است پس چنانکه گفته اند شعر
آنان که ترا ز جایش منع کنند ۰ از کعبت نخواهند که بودی [illegible]
زین مرحله که پای تا سر [illegible] ۰ از [illegible] سینه رنج خوری
گذشته از آنکه هر چیز که خواهد میزند و هر قحبه که خواهد برد کاه [illegible]
نگر ایش کش نه دکاه از پی آن کیک رسد و چون کام دل [illegible]
گرد سقای شباب [illegible] بار در کار هر ساعه [illegible]
بذل نماید و باز جوی [illegible] که بلکه در هر [illegible]
باده [illegible] و صحیح [illegible] و جالب [illegible] در انحلات
جاز [illegible] و چون [illegible] آن دارد

که بر هر ادب دیگر سفاهت نماید و گرنه بیت خوش آنکه
بکاکش دل آزاده شود ۰ هر سینه حریف مجلس باده شود
آماده که نعمت بالا [illegible] ۰ که تن به مجلس آماده شود
از یاد هم بشنید سخن هوشمنده که در اینکار راه داد که گفت هزار
که با ملمش بر دوش که ارزد با بهر دل نهاده [illegible] از لطف
که لگام نه در آن سنگ کرده باشند وزن آن تف طاقت
هر سنگ ندارد و دل تنگ خواهم داشت لکن فرض محال از
خود منبری در همین سؤال [illegible]
همانا نشنیده که دست زبان [illegible]
[illegible]

رفت با حیله خویش از پس بخت [illegible] و هر شکایت نمود
حکایت کننده که آن زن مردانه پاسخش داد که در طلب جود
منه ای پسر دراز گشت و گفت ای مرد غصه مخور قصه
محوان مگر سخن آزاده مردان نشنیده. که گفته اند رفیق را به
جامه و پا [illegible] بر دو پیراهن جوان [illegible]
رای خود منه ای است [illegible] از نعمت [illegible] و در نعمت
رفیقی کاو نصیحت نیوش نصیحت کن [illegible] دلبری روز
جوانی است [illegible] رحمت [illegible] برای صواب
آنست که اجازت [illegible] تا [illegible] نموده با او از خانه
بیرون روم و هر جا [illegible] که در راه [illegible] از راه [illegible]

در دیانتش حاضر کنم و از بیع با رضا طلب کردم کلامش از زر پاشش از کر
بر کریم در قرینه و در کسب با کارش بجای تیغ خود بر ابرویش نگهی تیز بر
کس دیگر را بار در کس چیزی حاجت شد به ضرورت پیش آید از تیغ سر
تحمل کند تا آن گنج بحق پایه کرده نیش بر پیر خود کرد تا روزگار
بر این نمط گذشت و از این درهم و دینار گشت املاک و ضیاع و عقار
آورده که چون آفتاب حیاتش به نوبت زوال قرار گرفت فرزندش
را طلب کرد و در ساعت این هم حجت آورد و بر او همه اینها و دولت
وصیت نمود که این سرمایه که کار از دولت بهره بهتر است
کم از دهر بستاند و سال است و تا در فرزندی و دل از فن شریف
نا یک طلب سلامت همت بر غم جهد فهمی و هنر است ○ بیت

از آنکه هست کیمیای هنر است ○ در تو ترا بی غصه بایست که راحت
یا درم و فقر و فنا و قدر کسب بی حاجت ○ یا فن شریف پیشه کسب با راحت
حقیر آنکه فن شریف خود را بر هر وضیع شریف هنر آن داشته ام
یکی از نبایتیه این فن را پیشه دیده ام که شمع هر محفل زمانه بود چون
دل است عقل را و نه پیر و دانا فروش بدانند و در صحبتش شیفته
بهار چنین که بهر کسی کرد زر و هر دو سعی که که بروز و عیب که
کی بلبل شیفته در جوف الفراغ ○ بیت هرچه خواهی همه از دولت بیگانه
بخواه که در انکار بود دولت بخش بخواه ○ بیک تا آرزو
خدا بر این فن شریف ○ بحث که بهتر بود که کسب باشد ○
آورده از ره انکار که صاحب نظران ○ شرط نا بجا به نه که ایشانه ○

○ در غنیمت شمردن مرزا آقا خان پسر میرزا حبیب الله قمی حکایت

حکایت بیست و هفتم یکی از علوی زادگان که طلعتی با فروغ داشت شیفته بهار رشد و
بلوغ رسیده عارض گلگونش به خط سبز شبه گردن ساحت طلیع
سیاه شام سیاه بر روز سپیدش تاخته و هنرش در انار حسابی ساخته
نموده بر دوان کلک محضرش در امانه این تکلیف تکلف که نه
در بیت آخر تا تلف خورده در پیش به اشکه کرد با معارف
نظر در حسابان پیر همت کلاه و افراز نامه اوامی دلیمه سر برش
سقیف پیاپی سته در تحفه است که اگر در خبر است ○ الا دلیمه
الله ذی خمس ذی عرس اذ خرس اذ عقد از اه دکار او نکار ○ علوی زاده
که زبانه شنیده بود پس از این عشیره بطایف الحیل در بند کشیده

چند تن جوان با او در راه گشته در زمینش فرو که فته از ارش
گشوده در عقاقش بسته استاد و قطاع دامن و ابیات نف
دخزه در مشت گرفت علوی زاده که طبع هرزه داشت
وسع بر خزه اسف آرزوی جاعش داشت که طبیعت گشت
نقوط آورد پسر در آن کرد که هنگامه عجب بر پا گشت
بالمقر بوده بریش از نشست را کرد شکیک خنده از آزاد
دنبه به بر ارث آن استاد چون دید انقطاع داشت
از مر است انقطاع نقاد ○ بیت دریافت پسر چه بر آن
طاق ○ استاد ز کار او بحق آبه حیث ○ الله اعلم
شالیت بره ○ گیری که بود و چه و ته بیک کلفت ○

پس از هفته جمعی از ارکان دولت لب البقه مرده کرده اشته
تابوت سیاوش نهادند و در انجمنش نهادند یکی از ظرفا که
انجمن دریافته بود تاریخ آن قصه را بدین نمط ایراد
در هفته دویم از عشر اول   ماه رجب از سنه تازیه
کرش بیره روز شنبه   کونش هزیمت شب آدینه

در عدل و مهار سیر ملوک و متابعت حکمای آنها حکایت

۲۸ حکایت بیست و هشتم

اسکندر رومی را بسبب داد و انصاف و آنچه خسروان بزرگ رو بشاه
منظر گشته بود و انچه از آنست که در مقام حکمت را امر دولت
متبعه دانش وران الفته امودی و در امور زمین خرد را در کار
حکمت و معنا ... و الف ... گونه بر پیچ خود

معهود

معهود گذارش و از متابعت ارسطاطالیس استاد منحرف گشت
چنانکه در پیشینیان آورده اند که پس از ابنای آل عجم با ایال
در دفع شرچند از ملک زاده گان ایران که نقطه مشورت کرد
وزرا را متین و استعانت جست ارسطو گفت دریغ
باشد غبار ضعف الحمیش خون سکنان چند رجال و سلطنت
مردانم که ملک روی زمین بحجت و زور آن متعرفه
تهور و ظلم متهم کردن و عاقبت متاسف گشتن و حکما گفته اند
که کسی که کار آینه و حلق آموزند که در دیدن طبیعت و ...
دیز گفته اند مثل ایشان انکه بخشم چون آتش است که
زبانه گیرد چون برافروزد هرچه در وی افتد بسوزد و ...

فرمایه ع ان ازالة الجبال الرواسی اهون من ازالة
ملک مکتسب مؤجل لا تنقضی ایامه   اشت نفس بکار بکار
خورد و بکار تا از خیال دولت بزرگ بگریزد گمان ضعیف بعقب
نقنع کونه اسکندر این سخن مستمع داشت و احکام کار بحکم ملوک
طوایف بازگشت   قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء
و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء
بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر بزرگان گفته اند
که نقطه کوچک دل ونگ سخن   و تیز از هنشه بدیکی
خورد   چه یک کس در نزد کجا ...

حکایت یکی از بازرگانان بخیل و پسر جواد مبذر

بازرگانی را حکایت کنند از شدت بخل نام سخا بر زبان
نراندی و لفظ کرم که خرمنوب کرم نخواندی از سایه دست
کس برکناره و آتش خورشید بر خوان مضایقت داشتی نام
دوست نه بهره رسید طعم از نان و دست از زبان نخوردی
چنانکه گفته‌اند بیت آن بخیل که دعا منصوب منع ○ ~~قائم طلایه~~
کرمی در قوم تو سی باده ○ شهره لذز کیف جود لذرگیر ○
قائم طائی ز تیغ شده ○ چون دو ودیعه حیات سپرد و فرزندش
زر کانی در نوردید پسرش بر خلاف پدر در اتلاف ذخایر
موروثه کمر تنگ بست و دست بنهال آل اموال بکشف
باب عشرت مفتوح و لب ز ثنای شب و روز گشت

لار

سماع چنگ و رباب بر در است و دری بی‌بهره بر بیناوردی
پیاله گرفتی شام تنعم و شب با دوش لب با پیاله گف گاه باز
خطا و نشئه عنبر از جام عقار نوش کردی و گاه بر سبزه بهار
بر لب رود سبزه سبزه بهار کشی فراداری زیر هرگل
ساغر باده پر لاله پیاله گرفتی و از ز کانات شاه دلیلات
ضیف سبو از مکافات روز خوف نیندیشیدی و کف
ماء السماء و عشرین فی حواجه شعر سبع اذا القطر عن حاجت
حب ○ کن و کن و کاذن و کاس طلا ○ لبه الکاب
و کس ناعم کیا ○ چنانکه این مضمون عرب سبب نعیمه طرب
فرمودی بیت اذا اجتمعت فی مجلس الشرب سبقه
فالواتی ما لاخیر عنه بجواب ○ ...

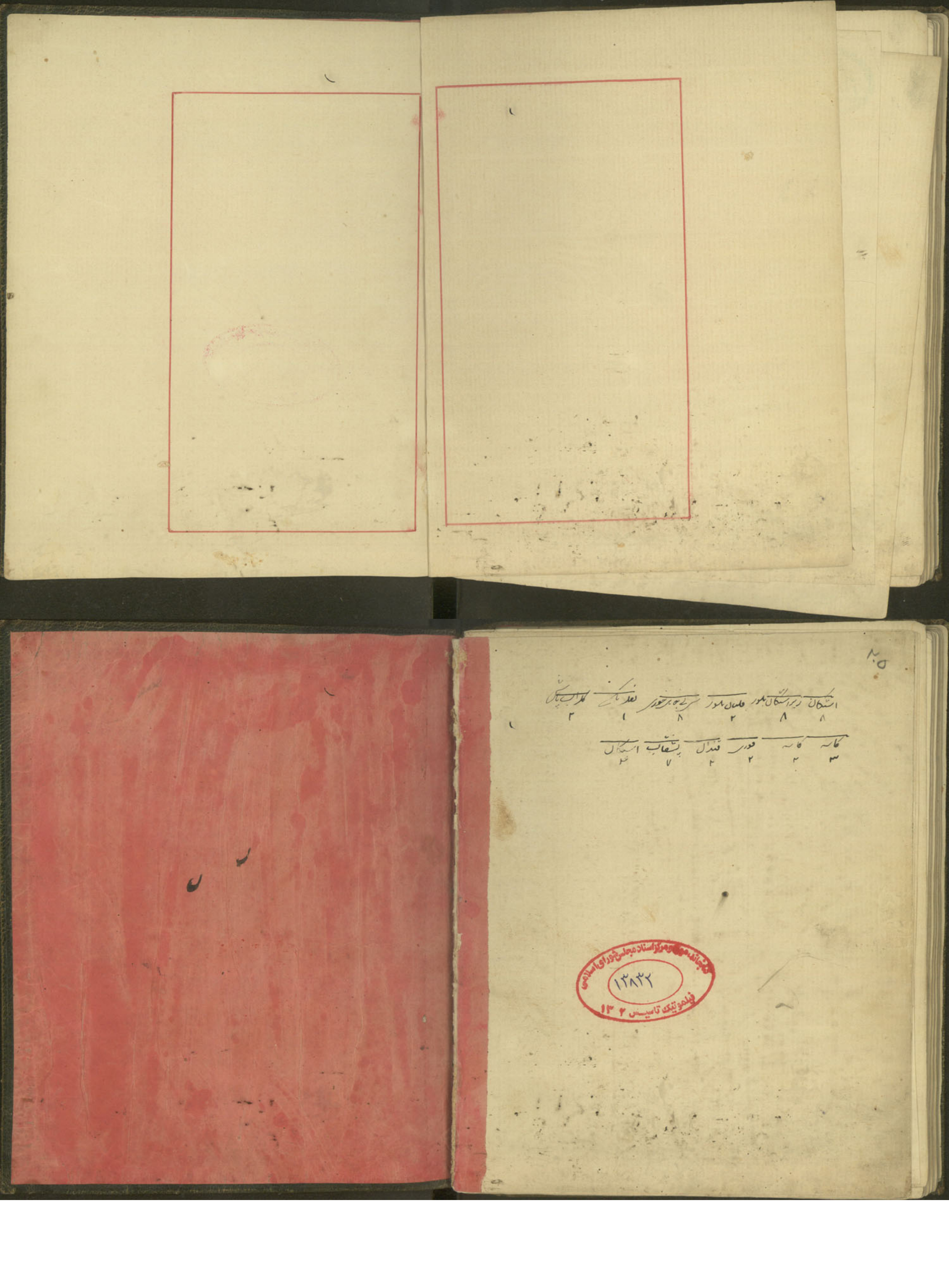
دوام ... شاد و دل ○ شمع شاد و مطرب و شراب لکر ○
پدرش طائف بیت الله و حافظ کلام الله محرم
بیت و محرم پسرش تجهیز اداب بیت و آیات
شراب سبو مضمون بیت به ای دادی که گفته‌اند
شعر و شمولنا بنا الکاس نحب انها ○ ما عقیق مقت
بالکواکب ○ بنت کعبه اللذات فی حرم الصفا ○
فتح الها خط من کل جانب ○ تا آنچه از جنس نقود
ده صرف مجالس رنود گشت نامه صرف کرده دلایل
مصر امر معاش سبو چیزی اتفق و به دنیا بس چنین بگریه
اتفق بدست کرده خوش بخورد که از بدن آن
و کار گردون خودش از بارت یکبار خانه‌خلش به

نو

رونق طلبد از خود با خوبیت ○ کر آدمی الجواجه بران
از کوشش بیا تا خود خوری یک نفس بار چون بحث
منبع بارشه به بدرویش قضا سبک یکی از قضات
که زر ... گرفته نصیحت کرده که عمر بعلت ادراک
مراحم هر نیست که موجب حسرت سار گرده حکم که تا بازگونه
بر فرش نهند و قبایحش در انظار مکشوف شد بازرگان
سلعه که هرکه با آماده داشت و بتحصیل معاش روز
مکنه است عوانان شحنه در سینه زر بارگ
گشته زن ما بر پشت دم نهاده که چند به
پیش فرد که گفته و تا چیز ایشان شهر گردد زر

تا آنگاه شاه با جوان فرمان رسید حصه قاضی هلاک تشنیع های بکرده بر او
مد کاملی زد و جای در گوشه‌ای فرو نشانده حکایت در گوش وزرا معروض
در حلک بود محبت جواله دستارش به بست جمله سبحه‌اش
در رشته کشیدش نه چو که قصه اختتام یافت تا جوان داده که بخت
ازرنه کانی دل تنگ بود در سرای رفیق تنگ بگرفت که از حضرت
قاضی مرا طمع است که از ارگ فسق و فجور فراید یا فخر سرای
سواری نخود کرایه که / قاضی که رشوه خورد بی‌لارضی کرد
البته از وضو ای رضی نبود / این قاضی و قضا و قاضی
مستقبل گفتار فقها قاضی نبود

آن سپهر مردی این صفحه رفعت و نیکی پایه آن نخواهد داشت امان
هزار درش جهانی در جوانی عالی داد آن سپهری در رنگ جهری
بعینه فرخنده لیکن همه اله میکنی / آن تجمع [illegible] فرخ راه
چشم با سیرکان دارد و غمه آن / رفیق حجت اش همواره رخش است
و حافظ ذریه تو و هرش علیکم کشن / رو جمعه تو در راه حق [illegible]
نگهدارد و دولت (۱۲۹۳) دو نود و سه هجری است و ارم این ما بین را احسن
عفو و قبول فرماید و ضمناً هر این مسودات لا بدان جهه
که یادگاری از مرحوم مبرور خلد آشیانی آقا رحمة الله علیه است که
این نسخه مجدداً بر حسب امر [illegible] آن دو جمله هنر در وجه
نگاشته شد و خاتمه آن لا بعضه [illegible] عالی [illegible] کرداد
و در حالی که معنی فرق در این دو کوهر یک [illegible] و تعادل در این دو
فرش [illegible] این کار طلم [illegible] از حرص عمر در [illegible] و بحث که [illegible] نبود
و ناوه زندگی کند و نگهدار الله آمرش المعدومن / [illegible] حکیم


۲۰۵
استکان ۸ زیر استکان بلور ۸ قلدان بلور ۲ نعلبکی ۱ گلاب پاش ۲
کاسه ۳ کاسه ۲ قندان ۲ بشقاب ۷ استکان ۲

